

محمد سرور مولائی افغانی
دکتر در ادبیات دری از دانشگاه طهران

کوشانیان در شاهنامه فردوسی

- ۲ -

کوشانی‌ها و همسایگان‌شان در شاهنامه .

داستان کاموس کشانی در شاهنامه درست پس از داستان فرود سیاوش آمده است . در حقیقت جنگ فرود با ایرانیان و آنگاه ایرانیان و تورانی‌ها در شاهنامه فردوسی مقدمه جنگی بعدی یعنی رزم کاموس با ایرانیان است . حال باید دید که حوادث داستان فرود و پس از آن با کاموس کشانی و نیز با کشته شدن گودرزبان که در تاریخ ملوک الطوائف و شاهان گزرگان بوده‌اند چه ارتباطی با هم می‌تواند داشته باشد . برای روشن شدن مطلب ناگزیر مروری به داستان فرود سیاوش و حوادث پس از آن تا رزم کاموس باید کرد .

کیخسرو در ایران بر سریر پادشاهی نشسته است و سر آن دارد که کین سیاوش را از تورانیان بخواهد . سیاوش جز از کیخسرو پسری دیگر از جریره ، دختر پیران ویسه ، دارد که در توران در ناحیه‌ای به نام کلات زندگی می‌کند . دو راه برای رفتن سپاه به توران وجود دارد :

یکی بیابان خشک و گرم و بی آب و گیاه ؛ دیگری راه آسان و پر آب و علف که از سرزمین فرود می‌گذرد و برای جنگاوران آن دشواری‌ها را ندارد که راه خشک و گرم بیابان دارد .

کیخسرو سپاه گرد می‌آورد و طوس را به سپاه سالاری لشکر برمی‌گزیند و به توران می‌فرستد . پیش از حرکت طوس و سپاه کیخسرو به طوس می‌گوید که از راه بیابان به توران برود نه از راه کلات و چرم که جایگاه فرود است و بر این دستور تأکیدها می‌کند . سپاه ایران بر سر دو راهی بیابان خشک و بی آب و راه پر آب و گیاه کلات و چرم منتظر رسیدن سپهبد ، طوس می‌مانند . و چون طوس فراز می‌رسد بر سر انتخاب راه با گودرز رای می‌زند . گودرز سخنان کیخسرو را به یاد او می‌آورد و طوس را از رفتن به کلات برحذر می‌دارد . در آخر گودرز با طوس از راه کلات موافقت می‌کند .

چون سپاه به نزدیکی دژ فرود می‌رسند دیده‌بان خیر آمدن سپاه را به فرود می‌دهد . فرود به نزد مادرمی‌شتابد و خیر رسیدن سپاه ایران را به اومی‌دهد . مادرش از او می‌خواهد که پیشرو این کین‌خواهی باید فرود باشد و او بدین کار حق‌تراست . فرود می‌گوید من از ایرانیان کسی را نمی‌شناسم ، با که سخن گویم ؟ جریره بهرام گودرز و زنگه شاوران را نام می‌برد و می‌گوید این دو به سبب سابقه ترا می‌شناسند . فرود با مردی بنام تخوار بر فراز کوه می‌روند تا تخوار ایرانیان را به او باز شناساند .

طوس متوجه می‌شود که دو مرد بر سر کوه‌اند و از بودن آن دو بر کوه سرخشمگین

می‌شود و به بهرام گودرز دستور می‌دهد که برود و بداند که آنان برای چه بر سر کوه آمده‌اند. بهرام که مردی هشیار است پس از سخن گفتن با فرود و دیدن نشان سیاوش در تن فرود او را می‌شناسد و از غرض او آگاه می‌شود. فرود را نماز می‌برد و از بدخوئی و بی‌خردی سپهبد طوس نوزد با او سخنها می‌گوید و مخالفت او را با کیخسرو به هنگام نشستن بر تخت یاد می‌کند و می‌گوید طوس خود را وارث تاج و تخت می‌داند و نیز می‌خواسته‌است که فریبرز کاوس پادشاه شود نه کیخسرو :

... ولیکن سپهبد خردمند نیست	سر و مغز او از در پند نیست
هنر دارد و خواسته هم نژاد	نیارد همی بر دل از شاه یاد
بشودید با گیو و گودرز و شاه	ز بهر فریبرز و تخت و کلاه
همی گوید از تخم نوزدم	جهان را به‌شاهی خود اندر خورم
و دیگر که باما دلش نیست راست	که شاهی همی با فریبرز خواست
مرا گفت بنگر که بر کوه کیست	چو رفتی مهرش که از بهر چیست
به گرزو به خنجر سخن گوی و بس	چرا باشد این روز بر کوه کس؟

(شاهنامه ج ۴ ، ۴۸-۴۷)

بهرام با فرود قرار می‌دهند که بهرام برود و خواست‌های او را با طوس در میان نهد اگر طوس بپذیرد او خود به نزد فرود باز خواهد گشت و اگر کسی دیگر غیر از بهرام بیاید فرود باید خود را از او نگه دارد. بهرام نزد طوس برمی‌گردد و مزده دیدار فرود سیاوش را به او می‌دهد و سخنان کیخسرو را با یاد او می‌آورد ولی طوس جواب می‌دهد :

چنین داد پاسخ ستمکاره طوس	که من دارم این لشکر و بوق و کوس
ترا گفتم او را به نزد من آر	سخن هیچگونه مکن خواستار
گر او شهریارست پس من کیم؟	برین کوه گوید ز بهر چیم؟
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه	برین گونه بگیرت راه سپاه
نبینم ز خود کامه گودرزبان	مگر آنکه دارد سپه را زیان
بترسیدی از بی هنر يك سوار	نه شیر ژبان بود بر کوهسار

(شاهنامه ج ۴ : ۴۸)

سپس طوس از ایرانیان کسی را می‌خواهد که برود و سر فرود را بیاورد. بهرام گودرز بار دیگر از پیوند فرود و کیخسرو با طوس سخن می‌گوید و او را از آنچه در سر دارد بر حذر می‌دارد و نیز یاد آور می‌شود که فرود پهلوان است و از يك تن با او کاری بر نمی‌آید. طوس گروهی را بدان کار می‌گمارد. بهرام به این گروه نیز نسبت فرود و کیخسرو را یاد آوری می‌کند. گردان از رفتن سرباز می‌زنند. دیونیز برای آوردن سر فرود به سوی کوه می‌رود. فرود با دیدن او می‌داند که طوس سپهبد سخنان بهرام را نشنیده است. تیر در کمان می‌نهد و دیونیز را می‌افکند. زرسپ به سوی فرود اسب می‌تازد. تخوار نسبت فرزندی و پدري زرسپ و طوس را یاد می‌کند. فرود او را نیز با تیر از پای درمی‌آورد. طوس آشفته می‌شود و خود به کین‌خواهی زرسپ به سوی کوه روان می‌شود. تخوار او را به فرود

معرفی می کند و می گوید این طوس سپهبد کیخسرو است و اگر آسیبی بدو برسد خللی بزرگه در سپاه ایران و کین خواهی سیاوش خواهد افتاد. بهتر آن است که به دژ بروی. فرود نمی پذیرد. تخوا می گوید پس اسب او را بزن. فرود اسب را با تیر می زند. طوس مجبور می شود پیاده به لشکر گاه بر گردد. گیو از بازگشت طوس خرسند می شود ولی از کار فرود خشم می گیرد پای په اسب در می آورد و به سوی فرود می تازد.

فرود نشان او را از تخوا می پرسد. تخوا پس از وصف دلآوری های گیو او را به فرود معرفی می کند و می گوید گیوزده سیاوش را بر تن دارد و تیر به او کارگر نمی شود. بهتر آنست که اسب را بزنی. فرود اسب او را می زند. گیو هم پیاده به لشکر گاه بر می گردد. صدای خنده ماه رویان فرود که بر سر دیوار دژ به تماشا ایستاده اند به آسمان بر می شود. بیژن گیو از بازگشت پند، بدانگونه، خشمگین می شود و سوگند یاد می کند که تا انتقام خون زرسپ را نگیرد باز نکرده. زره سیاوش را در بر می کند و به سوی فرود اسب می تازد. فرود نام و نشان او را از تخوا می پرسد. تخوا می گوید او یگانه فرزند گیو است و همان زره را بر تن دارد که پندش داشت. فرود اسب بیژن را با تیر می زند. بیژن پیاده روی به بالا می نهد. فرود از او روی بر می گرداند و به دژ می رود. طوس سوگند یاد می کند که دژ را با خاک یکسان کند و فرود را بکشد. سپاه ایران به فرمان طوس دژ را محاصره می کنند. فرود از دژ با سواران خود بیرون می آید. تا چاشنگاه از سواران او کسی زنده نمی ماند. فرود ناچار به سوی دژ می رود. رهام و بیژن بر او کمین می سازند و از پس و پیش راه دابر فرود می بندند. رهام از پشت تینی به فرود می زند و دستش را می اندازد بیژن به نزدیک دژ به فرود می رسد و اسب او را پی می کند. فرود خود را به درون دژ می رساند و در درون دژ بر اثر زخم رهام گودرز بی زاری جان می دهد. پرسند گانش پس از مرگ او خود را از بالای دژ فرو می اندازند. جریرم مادر فرود به گنج ها و دژ آتش می زند و خود را با دشمنای بر بالین پسران پای در می آورد. ایرانیان به درون دژ می آیند. فرود و مادرش را بی جان می یابند. گودرز و گیو و بهرام و گرگین بر بالین فرود و مادرش زاری آغاز می کنند. طوس از کار رفته سخت پشیمان و اندوهگین می شود. ظاهر آداستان فرود در این جا پایان می یابد ولی این پایان ماجرا نیست. در این داستان اندوهبار چنانکه می بینیم هیچ عنصر غیر ایرانی دیده نمی شود. در حقیقت این داستان بازگوینده اختلافات داخلی شاهان و شاهزادگان اشکانی است. تنها تفاوتی که میان گودرز تاریخی و گودرز شاهنامه وجود دارد این است که در سکه های بازمانده از گودرز، گودرز پسر گیو آمده است ولی در شاهنامه گیو پسر گودرز است.

چنانکه پیش از این آمد از آغاز سده اول میلادی هر چند وقتی شاهزاده ای از اشکانیان برای دست یافتن به تاج و تخت وارد میدان می شد و بزرگان و مهران و سران دبار نیز خود در رسیدن بعضی به تاج و تخت و نه رسیدن بعضی دیگر کمک می کردند. همچنین می دانیم که بسیاری از شاهزادگان اشکانی بر قسمتی از قلمرو شاهنشاهی اشکانی فرمان می دادند مثلاً گودرز که بعدتر به پادشاهی می رسد بر گرگان فرمانروا بوده است و هیچ بعید نیست که فرود نیز بر قسمت دیگری از این قلمرو یعنی ناحیه شرقی که امروز نیز کلات خوانده

می شود فرمان می داده است. همه محققان تاریخ اعتقاد دارند که فرود خود جز همان وردان (بردان ، وردانس) نیست که پسر اردوان و به روایتی برادر زاده گودرز بوده است. جالب این است که افسانه جنگ فرود هنوز در میان مردمان این نواحی از خراسان زنده است. غیر از کلات که نام آن امروز زنده است جایی بنام چرمه که به احتمال زیاد همان چرم شاهنامه است نیز در حوالی کلات وجود دارد ، و مردمان این نواحی داهی را که به چرمه و کلات می رود راه جنگ می خوانند. از نظر وضع جغرافیائی آن چنان که فردوسی گزارش کرده است امروزه نیز برطرف دیگر کلات بیابان بی آب و علف وجود دارد که ممکن است همان بیابان سرخس باشد و این نکته ای قابل تحقیق و تدقیق بیشتر است.

آنچه که بهرام گودرز از سپهدار طوس برای فرود می گوید بازگوینده دخالت بزرگان و سران و سرداران سپاه دربار اشکانی است در به شاهی رسیدن و رسانیدن این یا آن شاه زاده . در داستان فرود آن سان که فردوسی گزارش کرده است گودرز بطور مستقیم در کشته شدن فرود دخالتی ندارد همچنانکه در تاریخ گودرز مستقیماً در قتل وردان دخالتی ندارد ولی ترتیب توطئه قتل او را گودرز داده است ؛ هرچند که در بعضی از اسناد قتل عام خانواده اردانس (بردان) را به گودرز نسبت داده اند. آیا می توان گفت موافقت گودرز با طوس در رفتن به راه چرم و کلات عبارت از همین توطئه است ؛ با این همه آنانکه فرود بدست شان کشته می شود رهام و بیژن، خود از گودرز یاران اند. البته گویو نیز به جنگ فرود می رود ولی کاری از دست وی بر نمی آید. غیر از ریو نیز و زرسپ طوس که نودزی هستند در این جنگ از گودرز یاران کسی کشته نمی شود. داستان کشته شدن فرزندان و نبیرگان گودرز پس از این است :

پس از کشته شدن فرود طوس سپاه را به سوی کاسه رود می برد . تورانی ها از آمدن ایشان باخبر می شوند . پلاشان مرزدار تورانی که برای خود دستگاه و آلتی دارد برای آگاهی از چند و چون سپاه ایران بیرون می آید. گویو و بیژن او را درمی یابند. پلاشان به دست بیژن کشته می شود. این حادثه نیز حقیقت دیگری از تاریخ دوره اشکانی را در بر دارد. ما می دانیم که گودرز یاران گران اختلاف شان تا زمان بلاش ادامه داشت و در زمان بلاش است که گران مستقل می شود ؛ ولی در شاهنامه بلاش جزو دشمنان سنتی ایران شده است. تا این جای داستان گودرز یاران پیروز و توانا و برتر از رقبای خود تصویر شده اند. پس از جنگ پلاشان و بیژن سخن از نبرد تزاو با ایرانیان است که تزاو شکسته می شود و به هزیمت نزدیک افراسیاب می رود. افراسیاب پیران را با سپاه بسیار به رزم ایرانیان می فرستد. پیران بر ایرانیان شیبخون می آورد. بسیاری از ایرانیان کشته می شوند. ایرانیان بهزیمت بسوی کاسه رود می روند . در این شیبخون بسیاری از فرزندان و نبیرگان گودرز کشته می شوند :

جهاندار گودرز با پیر سر نه پور و نبیره نه بوم و نه بر

(شاهنامه ج ۴ : ۸۶)

جهاندار گودرز به نزد گودرز می آیند و از او چاره کار می خواهند، گودرز یکی

را به درگاه کیخسرو می‌فرستد و از کارهای سپهدار طوس شکایت می‌کند. کیخسرو نامه‌ای به فریبرز می‌فرستد و فرمان می‌دهد که طوس را به درگاه بفرستد و در کارهای جنگه با گودرز مشورت کند. از این پس به ظاهر سپهداری ایران با فریبرز است ولی در جنگه با تورانیان، گودرزبان مرد میدان اند :

ز قلب سپه گیو شد پیش صف	خروشان و بر لب بر آورده کف
ابا نامداران گودرزبان	کز پشان بدی راه سود و زیان
به تیغ و به نیزه بر آویختند	همی ز آهن آتش فرو ریختند

(شاهنامه ج ۴ : ۹۴)

سرانجام ایرانیان شکسته می‌شوند و فریبرز با درفش از میدان بیرون می‌رود ولی گودرز و گیو برجای می‌مانند و به نبرد ادامه می‌دهند. چون گودرز درفش فریبرز را برپای نمی‌بیند عنان باز می‌گرداند. گیو با گودرز گفتگو می‌کند و بر آن می‌نهند که گودرزبان با هفتاد پسر جنگی خود با تورانی‌ها نبرد کنند. گودرز بیژن را برای آوردن درفش کاویان از نزد فریبرز می‌فرستد. فریبرز می‌گوید درفش را شاه به من داده است و گودرزبان دانسزد که درفش دارند. بیژن با شمشیر درفش را دوباره می‌کند و یک نیمه را برمی‌دارد و به میدان باز می‌گردد. ترکان به سوی درفش حمله می‌کنند. ایرانیان به گرد درفش جمع می‌شوند و پیکار دوباره از سر گرفته می‌شود. بر طبق گزارش فردوسی تا شامگاه آن روز از گودرزبان فقط هشت تن زنده می‌مانند :

ز گودرزبان هشت تن زنده بود	بر آن رزمگه ، دیگر افکنده بود
هم از تخمه گیو چون بیست و پنج	که بودند زیبای دیهیم و گنج ...

(شاهنامه ج ۴ : ۱۰۰)

ایرانیان به کوه پناه می‌برند و تورانی‌ها شاد دل به لشکرگاه خود برمی‌گردند و در آخر ایرانیان به درگاه کیخسرو می‌آیند. چنانکه دیدیم یادین جنگه هاست که گودرزبان کشته می‌شوند و یا در جنگه های داخلی با رقبای خود.

اما داستان کاموس کشانی :

داستان رزم کاموس کشانی در شاهنامه درست پس از داستان فرود قرار دارد و پیوند این دو داستان چنین برقرار شده است : پس از بازگشت سپاه به درگاه، کیخسرو از آنچه روی نموده است سخت خشمگین می‌شود و همه را از درگاه می‌راند. بزرگان و سران طبق معمول بر رستم می‌روند و از او درمی‌خواهند تا پیش کیخسرو خواهشگر ایشان باشد. به پایمردی رستم کیخسرو طوس و دیگران را می‌بخشد. طوس سوگند می‌خورد که از این پس به تخت و کلاه نتگرود و کین سیاوش را از تورانیان بخواهد. روز دیگر کیخسرو بارگاه می‌سازد و گیو را می‌نوازد و از رنجهایی که گیو در راه او برده است به نیکویی یاد می‌کند و می‌گوید که طوس این باری را می‌باید کاری بکند .

طوس و گیو و گودرز روز دیگر با سپاهی گران به سوی رود شهد حرکت می‌کنند. خبر آمدن سپاه ایران به پیران می‌رسد. دوسپاه رو در روی یکدیگر می‌ایستند. پیران پیکی

به افراسیاب می‌فرستد و از آمدن سپاه ایران به او خبر می‌دهد. راست سپاه ایران را گودرز دارد و رهام گودرز بر چپ لشکر ایران است. چنانکه می‌بینیم درین جنگ نیز سهم اساسی را گودرزبان دارند.

پیش از آنکه جنگ بزرگ آغاز شود به دستور پیران با زور جادو بر بالای کوه می‌رود و با خواندن افسون برف و بادو سرمای سخت بر لشکر ایران فرو می‌آورد چندانکه ایرانیان را دست از سرما می‌فسرد و از شورانیدن سلاح باز می‌مانند. ترکان یکباره حمله می‌کنند و از سپاه ایران چندان می‌کشند که بردشت جای رفتن نمی‌ماند. مردی از ایرانیان با زور جادو را به رهام گودرز می‌نماید. رهام می‌رود و با زور را در بند می‌کشد هوا همچنان می‌شود که از پیش بود. وقتی که روی هوا پاک می‌شود می‌بینند که همه دشت پر از کشته ایرانیان است. گودرز می‌گوید همه یکباره تیغ‌ها بر کشیم و بر سپاه توران بزنیم. طوس موافقت نمی‌کند و می‌گوید ترکان خود آهنگ ما خواهند کرد. تو در قلب بمان و درفش را پاس دار. من خود به جنگ می‌روم. اگر کشته شوم تو با سپاه به ایران بازگرد. طوس آن روز تاشب شمشیر می‌زند. شب هنگام جای امنی بر می‌گزینند. در میدان گروه کثیری از ایرانیان و گودرزبان زخم برداشته‌اند و جمعی هم کشته شده‌اند :

فراوان ز گودرزبان خسته بود بسی کشته بود و بسی بسته بود.
(شاهنامه ج ۴ : ۱۴۲)

گودرز خود چنین شکوه می‌کند :

... همی گفت کاندر جهان کس ندید
چرا بایدم زنده با پیرسر

به پیران سر این بد که بر من رسید
بخاک اندر افکنده چندین پسر . . .

(شاهنامه ج ۴ : ۱۴۲)

ایرانیان صلاح در آن می‌بینند که شبانگاه به سوی کوه هماون بروند. پیران روز دیگر در پی ایشان به راه می‌افتد. طوس به کیخسرو نامه می‌کند که رستم را به یاری ایشان بفرستد. سپاه توران کوه هماون را به حصار می‌گیرند. بنا بر مشورت گودرز ایرانیان تصمیم می‌گیرند که بر سپاه توران شیخون بپزند طوس و گیو و گودرز و سری چند دیگر به این کار می‌روند و تا چاک روز نبرد می‌کنند. سواری دیگر نزد کیخسرو می‌فرستند و رستم را به یاری می‌خواهند.

از آن پس چو آمد به خسرو خبر
سپهبد به کوه هماون کشید
در کاخ گودرز کشوادگان

که پیران شد از رزم پیروزگر
ز لشکر بسی گرد شد ناپدید
تهی شد ز گردان و آزادگان

(شاهنامه ج ۴ : ۱۵۶)

کیخسرو رستم را به درگاه می‌خواند و به او چنین گزارش می‌دهد :

کنون گیو و گودرز و طوس و سران
همه تل پر از خون و دیده پر آب
فراوان ز گودرزبان کشته مرد

فراوان ازین مرز گنداوردان
گریزان ز ترکان افراسیاب
شده خاک بستر بدشت نبرد . . .

(شاهنامه ج ۴ : ۱۵۷)

رستم با سواران زابلی و کابلی کمر جنگه بر می‌بندند و فریبرز کاوس را با سپاه از پیش می‌فرستند. از آن سو به پیران خیر می‌رسد که سپاهی به یاری وی خواهند رسید:

سپاهی که دریای چین را زگرد	کند چون بیابان بروز نبرد
نخستین سپهدار خاقان چین	که تختش همی بر تقابذ زمین
تنش زور دارد چو صد نره شیر	سر ژنده پیل اندر آرد بزیر
یکی مهتر از ماورالنهر بر	که بگذارد از چرخ گردنده سر
به بالا چو سرو و بدیدار ماه	جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه
سر سرفرازان و کاموس نام	بر آرد زگودرز و از طوس نام...

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۲)

پیران پذیرد ایشان می‌رود. خاقان چین از پیران درباره سران و پهلوانان لشکر ایران چیزهایی می‌پرسد. پیران می‌گوید :

سپهدار طوس است مردی دلیر	بهامون تترسد ز پیکار شیر
بزرگان چو گودرز کشاوران	چو گیو و چو رهام ز آزادگان

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۶)

بدان هنگام که دیده بان سپاه ایران رسیدن سپاه بیشتر را به توران، خبر می‌دهد گودرز اندوهگین می‌شود و می‌گوید :

نبیره پسر داشتم لشکری	شده نامبردار هر کشوری
به کین سیاوش همه کشته شد	زمن بخت بیدار بر گشته شد

(شاهنامه ج ۴ : ۱۶۹)

سپاه ایران به سرداری فریبرز که پیش از تهمتن به سوی توران راه کرده بود همزمان با سپاه خاقان چین و کاموس به آوردگاه می‌رسند. گودرز به استقبال فریبرز می‌رود فریبرز به او می‌گوید :

فریبرز گفت ای جهاندار پیر	همیشه به جنگه اندری ناگزیر
ز کین سیاوش تو داری زیان	دریفا سواران گودرزبان...
از ایشان بیارید گودرز خون	که بودند کشته بخاک اندرون
بدو گفت بنگر که از بخت بد	همی بر سرم هر زمان بد رسد
درین جنگه پور و نبیره نماند	سپاه و درفش و تبیره نماند

گودرز به فریبرز می‌گوید : جنگه اکنون است که در و دشت را سپاه گرفته است و من آرام نمی‌یابم تا نگوئی که تهمتن کجاست. فریبرز می‌گوید در راه است و خواهد رسید.

از زمانی که مدد سپاه توران، سپاه خاقان و کاموس، به میدان می‌رسند تا آمدن فریبرز به میدان حادثه‌ای روی نمی‌دهد. وقتی که هر دو سپاه صفها راست می‌کنند پیران تصمیم می‌گیرد که سپاه را بدو نیمه کند تا یک نیمه بامداد و دیگر نیمه دیگر نبرد کنند و تازه نفس‌ها هم شبانه‌گاه شبیخون برند تا ایرانیان ستوه شوند. کاموس کشانی بر می‌آشوبد و به پیران می‌گوید که :

بدین مایه مردم بدینگونه جنگه چه باید بدینگونه چندین درنگه ؟

بسازیم یکبار و جنگه آوریم
به ایران گذاریم زاید سپاه
برایشان در و کوه تنگه آوریم
نمانیم تخت و نه تاج و نه شاه
نه جنگه یلان جنگه شیران کنیم
بر و بوم شان پاک ویران کنیم

(شاهنامه ج ۴ : ۱۷۵)

طوس پیش از فرا رسیدن رستم با سپاه و سران می گوید : ما در کوه گرفتاریم و چون رستم بیاید از اینکه ما را چنین گرفتار بیند من شرم و تنگه می دارم باید که خود را بر سپاه توران بزنیم باشد که اندکی آنرا عقب تر برانیم؛ ولی با مخالفت شدید رو به رو می شود و جواب می شود که تا رستم نیاید هیچکار نخواهیم کرد .

روز دیگر کاموس به میدان می آید . درست در همین هنگام دیده بان خبر پدیدار آمدن درفش رستم را می دهد . کاموس تاپای کوه هماون پیش می آید و از ایرانی ها هم نبردمی جوید . گیو از سخنان او تند می شود و به میدان می رود . کاموس نیزه ای بر کمر گاه گیو می زند . گیو نیزه او را با شمشیر می برد . طوس که گیو را هم نبرد کاموس نمی یابد به یاری گیو وارد میدان می شود . کاموس با هر دو تن تاشبانگاه جنگه می کند . شبهرسه به لشکر گاه های خود باز می گردند .

دیده بان رسیدن تهمتن را مژده می دهد . گودرز به پیشواز رستم می رود و چون چشمش به روی تهمتن می افتد زاری کردن آغاز می کند . چون رستم شب به لشکر گاه می رسد جنگی روی نمی دهد . تهمتن به خیمه ای می رود و گردان و سران لشکر به گرد او جمع می شوند و از پهلوانان دشمن به ویژه کاموس داستانها با وی می گویند .

نخستین جنگه با شرکت کاموس و خاقان و دیگر سران با ایرانیان زمانی روی می دهد که رستم در لشکر گاه است و چون رخش مانده است تهمتن به جنگه نمی رود . از سپاه کاموس اشکبوس کشانی به میدان می آید . رهام گودرز به نبرد او می شتابد ولی تاب اشکبوس را ندارد . طوس می خواهد به میدان برود رستم نمی گذارد و خود پیاده به آوردگاه می رود و با تیر اشکبوس را از پای در می آورد .

روز دیگر کاموس کشانی به میدان می آید . هیچکس به جنگه او بیرون نمی شود تا آنکه الوای زابلی ، نیزه دار رستم ، اسپ به میدان می داند . کاموس با نیزه او را از زین برمی دارد و بر زمین می زند . رستم آشفته می شود و پای به رخش در می آورد . کاموس را با کمند در بند می آورد و به زیر کش گرفته به میان ایرانیان می آورد . ایرانیان کاموس بسته را با شمشیرهای خود پاره پاره می کنند . پشت سپاه توران شکسته می شود . چنین است داستان کاموس کشانی در شاهنامه . حال باید دید که این جنگه چگونه بدین صورت در آمده است :

پیش از این در داستان فرود بیان این نکته شد که بیشتر گودرزیان در جنگه های داخلی و اختلافات خانوادگی کشته شده اند . در داستان کاموس کشانی نیز یک بار پیش از رسیدن رستم به یاری ایرانیان ، بر اساس گزارش فردوسی گیو با کاموس زود آزمائی می کند که طوس نیز به یاری گیو به میدان می آید و تاشبانگاه نبرد می کنند ولی کسی درین جنگه کشته نمی شود . روز دیگر هم که رستم در لشکر گاه است رهام گودرز به جنگه اشکبوس

کشانی می آید که سلامت باز می گردد. از گودریان همین دوتن با پهلوانان کشانی زور آزمائی می کنند که هیچکدام آسبمی نمی رسد. در بخش های پیش نشان داده شد که گرگانیان با کوشانیان روابط دوستانه و حتی اتحاد داشته اند و هر دو با روم علیه اشکانیان متحد شده بودند. هیچ سندی در دست نداریم که از واقع شدن جنگی میان کوشانی ها و گرگانی ها حکایت کند همچنانکه ازدوام اتحادشان اطلاع دقیقی نداریم. از جنگ های احتمالی کوشانیان و اشکانیان نیز خبر درستی نداریم فقط این قدر می دانیم که در روزگار کوجولا کره کدغیزس مرو و در عهد ویمان کدغیزس هرات و سیستان ورخج به تصرف کوشانی ها در آمده است روایت بودایی که حکایت از جنگ میان کوشانیان و اشکانیان در عهد کنیشکا دارد فاقد صراحت لازم است.

(بقیه دارد)

از کتاب طرفه ها

نوشته اقبال ینمائی

در حدود سال ۱۲۰۰ هجری قمری حاجی میرک نامی که مردی با خدا و نیکوکار و مردم دوست بود، در بیابان بین تربت حیدریه و طبس آب انباری بزرگ و استوار ساخت، و چون کار به پایان رسید به بازدید آن رفت و سوگند یاد کرد تا باران نیارد و آب انبار پر از آب نشود از آنجا نرود. دیری نگذشت که بارانی سیل آسا فرو بارید و آب انبار پر آب شد. حاجی میرک هنوز از آنجا نرفته بود که چند راهزن ترکمان رسیدند و پس از این که خویش را سیراب کردند گفتند خدا بیامرز کسی که این آب انبار را ساخت. حاجی میرک در دل خوش حال شد. پس از چند دقیقه دزدان دستهای حاج میرک و یاران او را بستند، مالشان را ربودند، و خواستند که آنان را به اسیری برند. حاجی میرک از شدت آشفته حالی بی اختیار گفت: خدا کسی که این آب انبار را بنا کرد، نیامرزد. دزدان از نفرین او برآشفتند و گفتند: به چنان مرد نیکوکاری نفرین می کنی؟ گفت اگر این را بنا نمی نهاد، به چنگک شما زشتکاران گرفتار نمی شد. آنگاه خود را معرفی کرد و با نشان دادن صورت مخارجی که در این کار کرده بود به دزدان ترکمان فهماند که بانی آب انبار خود اوست. دزدها او و یارانش را رها کردند و عذرها خواستند.